

## فلسفه معاصر

هایدگر از دو دیدار خود با ازنگایی گاست می گوید

# میکروفون باید!

مارتین هایدگر / سیدمجید کمالی

قطعه نویسی یعنی فراخواندن گذشته در قامت اکنون. شاید این توصیف در خور حال متفکر قطعه نویسی چون مارتین هایدگر باشد تا دستی به قلم ببرد و خاطراتش را در باب متفکر بزرگ دیگری از اسپانیا، یعنی «خوزه اورنگایی گاست» باز آورد و آن را در قالب قطعاتی زیبا بنویسد. این قطعات در حکم براده ها و تکه های هاستند که می توانند گفت و گوی هایدگر و گاست را از دوز میته متفاوت فرهنگی و فلسفی، یعنی سنت آلمانی و اسپانیایی، در زمانه ای یکسان باز تاب دهند.

می خواهم ۲ خاطره خود از ازنگایی گاست را به طور مختصر بیان کنم. این خاطره ها برایم ارزشمند هستند و هر کدام ۲ مواجهه را در حافظه من زنده نگه می دارند؛ نخستین خاطره برمی گردد به روزهای برگزاری دومین سمینار شهر «دارم اشتدت» در اوایل آگوست ۱۹۵۱. قرار بود من و ارتگا در این سمینار که عنوان آن «انسان و فضا» بود، سخنرانی کنیم. پس از آنکه خطابه خود - «ساختن، سکنی گزیدن و اندیشیدن» - را ایراد کردم، گفت و گویی در میان آرشیتکت ها و دانشمندان مشهور حاضر در آنجا که دور میز بزرگی که روی سن تالار دارم اشتدت قرار داشت، نشستند، در گرفت. خودم در جایگاه مستمعین نشسته بودم. در همان آغاز یکی از شرکت کنندگان حاضر در میز گرد حملات تندی را به خطابه من وارد کرد. آنها بر این ادعای خود پافشاری می کردند که خطابه من نه تنها پرسش های اساسی را بی پاسخ گذاشته بلکه به واسطه طرح نوعی تفکر آنها را تخریب کرده است؛ تو گویی این مسائل با تفکر من، پاسخی تهی و پوچ یافته اند. در این لحظه، ارتگا بی گاست در صدد سخن گفتن برآمد و بی درنگ میکروفون سخنران کنار دستی اش را به سوی خود کشید و خطاب به جمعیت حاضر چنین گفت: «خدای عزیز و مهربان به متفکران تخریب گر نیازمند است تا حیوانات دیگر چرت نزنند». به واسطه همین عبارت تامل برانگیز، اوضاع به سرعت تغییر کرد اما این کلمات تنها تامل برانگیز نبودند، بلکه پیش از هر چیز جوانمردانه بودند. روح همواره اصیل و شرافتمند گاست در مخالفتش با سخنرانی ها و نوشته هایم را بیش از هر چیز تحسین کرده و ارزش می گذاشتم، نگاه که او با بسیاری توافق نداشت و از بعضی که اصالت او را به ظاهر تهدید می کرد، دل نگران می شد.

در یکی از این روزها در دارم اشتدت هنگام عصر، جشنی در باغ خانه معمار شهر بر پا بود. ساعتی بعد، هنگام قدم زدن در باغ، ارتگا را دیدم که تنها در آلاچیقی نشسته بود؛ در حالی که کلاهی بزرگ بر سر داشت و جامی پیش دست. سر حال نبود. با دست اشاره ای به من کرد؛ کنار او نشستم، نه فقط به خاطر دوستی بلکه از آن رو که مبهوت ناراحتی عمیقی بودم که از چهره روحانی اش برمی خاست. چندی نگذشت که دلیل این ناراحتی در آن آلاچیق نه چندان روشن به روشنایی آمد. ارتگا به دلیل ناتوانی تفکر در برابر قدرت های

دنیای کنونی دچار یأس شده بود. اما در عین حال حالات او از نوعی تنهایی و انزوا حکایت می کرد که ابتدا نمی توانست ناشی از شرایط و وقایع بیرونی بوده باشد. پس از مدتی ... گفت و گوی بی رmq ما به سمت پرسش از نسبت تفکر با زبان مادری کشیده شد. ناگهان سیمای ارتگا پرافروخته شده، او فکر می کرد در سرزمین مادری اش است و از مثال هایی که از زبان می آورد، متوجه شدم که چقدر قوی و بی واسطه به زبان مادری اش می اندیشد. تصور تنها بودن او در جست و جوگری، به تصویری که از جوانمردی اش در ذهن داشتم افزوده شد؛ اما در عین حال این تصور با نوعی کودک مآبی او هم عجین بود که در واقع با ساده لوحی فرستگ ها فاصله داشت؛ چرا که ارتگا مشاهده گری تیزبین - البته دست کم نه درباره نتایجی که رفتارهای معمولش به بار می آورد - بود.

دومین خاطره به بوهرلر هوهه باز می گردد؛ جایی که ما در پیش از ظهر یکشنبه ای، با شدت فراوان و بسیار تند و تیز - البته در چهار چوبی دلپذیر و خوشایند - به بحث پرداختیم. در باب مفهوم هستی و ریشه شناسی ارزش های بنیادی فلسفی پرسش هایی را مطرح کردیم. این بحث و جدل بر اطلاعات پر دامنه ارتگا از علوم مختلف شهادت می داد. اما در عین حال نشانگر نوعی یوزیتویسم بود که خود را در مقامی نمی بینیم که درباره آنها دست به قضاوت بزنیم؛ چرا که من تنها با نوشته های اندکی از او آشنایی دارم و آن هم از طریق آثار ترجمه شده اش. بعد از ظهر همان روز، هنگام صرف چای برای من و همه حاضران، تاثیر ماندگار شخصیت ارتگای گاست روشن شد؛ ارتگا درباره موضوعی - برنامه ریزی نشده و به قاعده نیامده - سخن گفت که می توان به آن نام «انسان اروپایی و مرگ» را داد. بی شک او تنها چیزهایی را بیان می داشت که از مدت ها پیش با آنها مانوس بود اما نحوه اظهار او فاش می ساخت که چه فاصله دوری با شئون گان مسحور داشت؛ شاید در ساحتی که همین که در آن ورود کرده بود؛ هر گاه به ارتگا بی گاست می اندیشیم، سیمایش پیش چشمم می آید؛ چهره ای که در آن بعد از ظهر در سخنرانی از خویش نشان داد. سکوت عمیق و ایما و اشاره اش، جوانمردی و تنهایی اش، کودک مآبی اش، دانش گسترده و زندگی فریبنده اش



خوزه ازنگایی گاست (۱۹۵۵-۱۸۸۳) فیلسوف و نظریه پرداز اسپانیایی یکی از منتقدین انسان و عصر مدرن است. در اندیشه وی، عصر مدرن، عصر سرگردانی و افتدازگریزی است. زندگی مدرن طرحی ندارد و همگان در هزار توی نفس خود گم شده اند. مهم ترین اتوسیاسی گاست، کتاب «طنیان توده ها» است. وی در این کتاب می گوید: «مهم ترین واقعبیت زمانه مظهر انسان توده ای و توده ها در عرصه های گوناگون جامعه است.»

